



انقلاب اسپانیا

(۱۹۳۹ - ۱۹۳۱)

گزیده ای از مقالات لئون تروتسکی

برگردان: آرام نوبخت

گرایش
بلشویک
لنینیست‌های ایران
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها

صفحه	فهرست
۳	برای انقلاب اسپانیا: «ده فرمان» کمونیست های اسپانیا
۶	برای وحدت کمونیستی در اسپانیا
۸	خصلت انقلاب (انقلاب اسپانیا در دستور روز اپوزیسیون چپ)
۱۱	نامه ای دربارهٔ انقلاب اسپانیا
۱۳	نُه دهم فعالیت های ما برای انقلاب در اسپانیا
۱۷	مسألهٔ ملی در کاتالونیا
۱۹	اسپانیا: نقش اعتصابات در یک انقلاب
۲۲	تروتسکی پیرامون «اپوزیسیون» و «حزب» در اسپانیا
۲۵	اسپانیا: دربارهٔ شعار شوراها
۲۷	وظایف انترناسیونال چهارم در اسپانیا
۳۱	تراژدی اسپانیا
۳۳	اسپانیا، استالین و یژوف
۳۵	باری دیگر دربارهٔ علل شکست در اسپانیا

برای انقلاب اسپانیا

«ده فرمان» کمونیست های اسپانیا

آوریل ۱۹۳۱

۱. سلطنت قدرت را از دست داده است، اما امید دارد که آن را بازپس گیرد. طبقات مالک هنوز محکم به زین چسبیده اند. بلوک جمهوری خواهان و سوسیالیست ها، خود را متکی به قیام جمهوری خواهان کرده است تا توده ها را از مسیر انقلاب سوسیالیستی بازدارد. هیچ اعتمادی به سخنان آن ها نباید داشت! بیایید دست به عمل بزنیم! در وهله نخست: بازداشت برجسته ترین رهبران و هواداران رژیم قدیم! مصادره اموال خانواده سلطنتی و بدنام ترین نوکران آن ها! مسلح کردن کارگران!

۲. حکومت، با پشتیبانی جمهوری خواهان و سوسیالیست ها، با هر وسیله ممکن تلاش خواهد کرد که پایه خود را به سوی جناح راست، در جهت بورژوازی بزرگ بسط دهد و برای خنثی نمودن کلیسا به درجه ای از عقب نشینی دست خواهد زد. حکومت، حکومت استثمارگران است که برای محافظت از آن ها در برابر توده های تحت استثمار ایجاد شده. پرولتاریا در ضدیتی آشتی ناپذیر با حکومت کارگزاران جمهوری خواه «سوسیالیست» بورژوازی است.

۳. مشارکت سوسیالیست ها در قدرت، بدان معناست که تنازعات تند میان کارگران و رهبران سوسیالیست تشدید خواهد شد. این امر، فرصت های عظیمی را به روی سیاست انقلابی جبهه واحد باز می کند. هر اعتصاب، هر تظاهرات، هر نزدیکی کارگران به سوی سربازان، هر گام توده ها به سوی دمکراتیزه کردن واقعی کشور از هم اکنون به بعد، با مقاومت رهبران سوسیالیست به مثابه مردان «حکومت قانون» تصادم پیدا خواهد کرد. اما برای کارگران کمونیست به طور برجسته ای اهمیت دارد که در جبهه واحد با کارگران سوسیالیست، سندیکالیست و غیر پارتیزان شرکت جویند و این مورد آخر را به زیر رهبری خود درآورند.

۴. کارگران کمونیست امروز اقلیت کوچکی را در کشور تشکیل می دهند. آن ها نمی توانند بلافاصله رؤیای رسیدن به قدرت را داشته باشند. آن ها در این لحظه نمی توانند وظیفه عملی سرنگونی قهرآمیز حکومت جمهوری خواه - سوسیالیست را در دستور کار خود قرار دهند. هرگونه تلاش در این جهت، یک ماجراجویی فاجعه بار خواهد بود. توده های کارگر، سرباز و دهقان باید مرحله توهامات جمهوری خواهانه سوسیالیستی را متحمل شوند، تا سپس به شکلی ریشه ای و قاطعانه از شر این توهامات رها گردند. نباید فریب عبارت پردازی ها را خود، باید واقعیاتی را که پیش رویمان هستند دید، و لجوجانه برای دومین انقلاب، یعنی انقلاب پرولتری تدارک دید.

۵. وظیفه کمونیست‌ها در دوره فعلی، جلب اکثریت کارگران، سربازان و دهقانان است. چگونه این امر صورت می‌پذیرد؟ با انجام آژیتاسیون، تعلیم کادرها، «توضیح صبورانه» (به قول لنین)، و سازماندهی. همه این‌ها بر پایه تجربه توده‌ها و مشارکت فعالانه کمونیست‌ها در این تجربه است: سیاست وسیع و جسورانه جبهه واحد.

۶. کمونیست‌ها هیچ قدمی با بلوک جمهوری خواه- سوسیالیست یا بخشی از آن، که به طور مستقیم یا غیرمستقیم می‌تواند آزادی انتقاد و آژیتاسیون کمونیستی را محدود یا تضعیف کند، بر نمی‌دارند. همه جا کمونیست‌ها به طور خستگی‌ناپذیری به توده‌های مردم توضیح خواهند داد که آن‌ها باید در مبارزه علیه کلیه اشکال ضد انقلاب سلطنتی در صف اول باشند، منتها برای چنین مبارزه‌ای، هیچ‌گونه اتحادی با جمهوری خواهان و سوسیالیست‌هایی که سیاست شان ناگزیر بر امتیازدهی به ارتجاع، بنا و به پنهان سازی توطئه‌های آن متمایل می‌شود، ضروری نیست.

۷. کمونیست‌ها رادیکال‌ترین شعارهای دمکراتیک را مطرح می‌کنند؛ آزادی کامل برای سازمان‌های پرولتری، آزادی خودگردانی محلی، حق انتصاب مردم در کلیه مناصب، پذیرش حق رأی عمومی مردان و زنان از ۱۸ سالگی و غیره؛ ایجاد یک میلیشیا کارگری و دهقانی. مصادره کلیه املاک خانواده سلطنتی و املاک کلیسا به نفع مردم، در وهله نخست برای بیکاران، دهقانان فقیر و برای بهبود شرایط سربازان. جدایی کامل کلیسا و دولت.

کلیه حقوق شهروندی و امتیازات سیاسی برای سربازان تضمین شود. حق انتصاب در مقام افسران ارتش. سرباز، نه دژخیم مردم است، نه مزدور مسلح ثروتمندان، نه یک پرولتر، بلکه یک شهروند انقلابی، برادر خونی کارگر و دهقان (به توضیح مترجم در انتها نگاه کنید*).

۸. شعار محوری پرولتاریا، همان شعار شوراهای کارگری است. این شعار باید به طور خستگی‌ناپذیر و مداوم طرح و تبلیغ شود و در اولین فرصت باید به سوی تحقق آن حرکت کنیم. این قطعاً هدف است، اما هدفی است که توده‌ها تنها با مسیر تجربه خود و با کمک فعالیت روشنگرانه کمونیست‌ها بدان نائل می‌شوند. شوراهای کارگری امروز به معنای گرد هم آوردن نیروهای پراکنده پرولتاریاست، مبارزه برای وحدت طبقه کارگر، برای خودمختاری. شوراهای کارگری، مسائل صندوق اعتصاب، تغذیه بیکاران، ارتباط با سربازان به منظور جلوگیری از تنازعات مرگبار میان آن‌ها، ارتباط میان شهر و روستا به منظور تضمین اتحاد میان کارگران و دهقانان فقیر را پی خواهند کرد. شوراهای کارگری شامل نمایندگان ارتش می‌شود. به این شکل و تنها به این شکل است که شورا به ارگان قیام پرولتری و سپس ارگان قدرت تبدیل خواهد شد.

۹. کمونیست ها می بایست فوراً یک برنامه انقلابی ارضی را تدوین کنند. مبنای این برنامه باید مصادره زمین ثروتمندان، طبقات ممتاز و استثمارگران که از خانواده سلطنتی و کلیسا شروع می شود، به نفع دهقانان فقیر و سربازان باشد. این برنامه باید به طور مشخص به بخش های مختلف کشور منطبق شود. در هر استان، هر کدام با خصوصیات اقتصادی و تاریخی خود، باید کمیسیونی برای تدوین یک برنامه ارضی مشخص، در همکاری نزدیک با دهقانان انقلابی منطقه ایجاد شود. ما باید بدانیم که چگونه صدای دهقانان را بشنویم، تا سپس بتوانیم آن را به شکلی روشن و دقیق فرموله کنیم.

۱۰. این به اصطلاح سوسیالیست های چپ (که در میانشان کارگران خوبی وجود دارد) از کمونیست ها برای تشکیل یک بلوک و حتی وحدت سازمان هایشان دعوت به عمل خواهند آورد. کمونیست ها به این درخواست پاسخ خواهند داد که: «ما آماده ایم که به نفع طبقه کارگر و برای حل وظایف معین مشخص، دست در دست با هر گروه و هر سازمان پرولتری کار کنیم». برای دقیقاً همین هدف، ما پیشنهاد ایجاد شوراها را می دهیم. در این شوراها، نمایندگان کارگران که متعلق به احزاب مختلف هستند، تمام مسائل روز و تمام وظایف فوری را به بحث می گذارند. شورای کارگران، طبیعی ترین، بازترین و صادقانه ترین و سالم ترین شکل این اتحاد از نظر کار جمعی است. در شورای کارگری، ما کمونیست ها شعارها و راه حل های خودمان از مشکلات را مطرح، و تلاش خواهیم کرد که کارگران را به درستی مسیر خود متقاعد سازیم. هر گروه در درون شورای کارگری می باید از آزادی کامل انتقاد برخوردار باشد. در مبارزه برای وظایف عملی پیشنهادی شورا، ما کمونیست ها همواره در صف نخست خواهیم بود. این همان شکل همکاری است که ما کمونیست ها برادرانه به کارگران سندیکالیست، سوسیالیست و کارگران غیر پارتیزان پیشنهاد می کنیم.

کمونیست ها با تضمین وحدت در صفوف خود، اطمینان پرولتاریا و اکثریت عظیم دهقانان فقیر را جلب خواهد کرد؛ آن ها قدرت را دستان مسلح خود خواهند گرفت و عصر انقلاب سوسیالیستی را آغاز خواهند نمود.

کادیکوی،

۵ آوریل ۱۹۳۱

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1931/spain/spain.htm>

توضیح مترجم متن اصلی: این توضیح به خصوص به دلیل تنفر عظیم از ارتش در اسپانیا که در همه جا هم چون یک وزنه سنگین بر مردم ظاهر می شود، ضروری است.

برای وحدت کمونیستی در اسپانیا

نامه ای به دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) ^(۱)

آوریل ۱۹۳۱

سرنوشت آتی انقلاب اسپانیا، تمام و کمال به این امر وابسته است که آیا طی ماه های آتی یک حزب کمونیست مقتدر و قادر به مبارزه شکل خواهد گرفت یا خیر. در شرایطی که انشقاق های کاذب از بیرون به جنبش تحمیل می شود، چنین چیزی قابل تحقق نیست. در سال ۱۹۱۷، حزب بلشویک تمامی جریان های هم خون و نزدیک به خود را حول خویش متحد کرد. حزب ضمن آن که به دقت از وحدت صفوف و انضباط عمل پاسداری می کرد، در عین حال امکانی را برای بررسی گسترده و همه جانبه مشکلات پایه ای انقلاب فراهم آورد (شورای مارس، کنفرانس آوریل و دوره پیش از اکتبر). آیا پیشتاز پرولتاریای اسپانیا می تواند به اشکال و روش هایی دیگر دیدگاه هایش را تشریح کند و به صحت و درستی خود اعتقادی راسخ پیدا کند تا مجالی بیاید که توده های مردم را به سوی توفان سرنوشت ساز هدایت کند؟ همین واقعیت که - البته این را به عنوان یک مثال، گواه می آورم - حزب کمونیست وادار می شود در شرایط فعلی آندره نین را ضد انقلابی ارزیابی کند، به هیچ چیزی به جز سردرگمی عظیم، به خصوص در میان صفوف خود کمونیست ها نمی انجامد. حزب با سردرگمی ایدئولوژیک قادر به برخاستن نیست. شکست انقلاب اسپانیا که با اضمحلال و ضعف بیش تر کمونیست ها اجتناب ناپذیر می شود، تقریباً خود به خود به استقرار فاشیسم ناب به سبک موسولینی در اسپانیا منجر خواهد شد. نیازی نیست از این صحبت کنیم که چنین امری چه پیامدهایی برای کل اروپا و اتحاد جماهیر شوروی دربر خواهد داشت. از سوی دیگر، تغییر و تحول موفقیت آمیز انقلاب اسپانیا، تحت شرایط بحران جهانی که فرسنگ ها با پایان خود فاصله دارد، فرصت های عظیمی را خواهد گشود.

وجود اختلافات ژرف بر سر یک سلسله از مسائل مرتبط با اتحاد جماهیر شوروی و جنبش کارگری جهانی، نباید سد راه تلاش صادقانه برای یک جبهه واحد در حوزه انقلاب اسپانیا شود. هنوز خیلی دیر نشده است! سیاست انشقاق های کاذب باید فوراً در اسپانیا متوقف شود. باید به سازمان های کمونیست اسپانیا توصیه کنیم - نه آن که دستور دهیم، بلکه دقیقاً توصیه کنیم - که در کوتاه ترین زمان ممکن فراخوان به تشکیل کنفرانس وحدت دهند. این کنفرانس باید تمامی اختلافات جزئی را مد نظر قرار دهد، آن هم با رعایت انضباط ضروری برای عمل، دست کم به اندازه آن درجه از آزادی انتقاد در سال ۱۹۱۷ برای جریان های مختلف بلشویم روسی، که خود از تجربه و ضریب سختی بالاتر و بی مانندی برخوردار بود.

تردیدی نیست که اگر مقامات حزب رسمی اسپانیا، عدم تناسب میان ضعف خود از یک سو و وظایف عظیمشان از سوی دیگر را درک کنند و دست به تلاشی جدی برای وحدت صفوف کمونیست ها زنند، در آن صورت از حمایت کامل آن دسته انقلابیون کمونیستی برخوردار خواهند شد که در حال حاضر به دلایلی که از آن آگاهید- دلایلی که نه دهم آن ها در بیرون از شرایط انقلاب اسپانیا جای می گیرد- سازمان های مجزای خود را دارند. برای آن که مشکلاتی جانبی ایجاد نشود، من این طرح پیشنهادی خود را نه در مطبوعات که در نامه حاضر مطرح کردم. سیر رویدادها در اسپانیا- که تردیدی در آن نیست- هر روز ضرورت متحد کردن صفوف کمونیست ها را تأیید خواهد کرد. مسئولیت یک انشقاق، در مثال بالا، یک مسئولیت عظیم تاریخی خواهد بود.

۲۴ آوریل ۱۹۳۱

ل. تروتسکی

(۱) نامه فوق را رفیق تروتسکی در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۹۳۱ به دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) ارسال نمود. از آن جا که نامه هیچ پاسخی دریافت نکرد و سیاست کمیترن در اسپانیا همچنان بر همان مسیر سابق پیش می رود، نگارنده ضروری می داند که این نامه را علنی کند.

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1931/spain/spain02.htm>

خصلت انقلاب (انقلاب اسپانیا در دستور روز اپوزیسیون چپ)

ژوئیه ۱۹۳۱

مقدمه بین الملل چهارم

در آوریل ۱۹۳۳، آلفونسو پادشاه وقت از اسپانیا گریخت و جمهوری اعلام شد. اما این هیچ یک از نیازهای حیاتی توده ها، به ویژه مسأله ارضی را حل نکرد. نامه های پیش رو که در نخستین ماه های انقلاب به رشته تحریر درآمدند، نه فقط ارزش تاریخی دارند، که خواندن آن در پرتو حوادث ایتالیا، روشنگر است؛ کشوری که وجه غالب اقتصادی اش همچون اسپانیا، کشاورزی عقب مانده ای است؛ اما در عین حال پرولتاریای متمرکزی در چندین شهر صنعتی دارد که دست کم از نظر فرهنگ، مبارزه جویی و کیفیات رهبری با دیگر بخش های کارگر سرتاسر دنیا برابری می کنند.

سیر رویدادها امروز پرسش سترگی را پیرامون موضوعی در دستور کار قرار می دهد که اپوزیسیون چپ می تواند و باید حرفی درباره اش بزند. من از انقلاب اسپانیا صحبت می کنم. اکنون مسأله بر سر نقد پس از وقوع حادثه نیست؛ مسأله برای اپوزیسیون چپ بین المللی، مداخله فعال در رویدادها به منظور جلوگیری از فاجعه است.

ما نیروهای اندکی داریم. اما مزیت یک موقعیت انقلابی، مشخصاً در این امر است که حتی یک گروه کوچک می تواند طی زمانی کوتاه به نیرویی بزرگ تبدیل شود، منتها مشروط به این که بیماری را به درستی تشخیص دهد و به موقع شعارهای صحیحی را مطرح کند. من نه فقط به بخش اسپانیایی مان که مستقیماً در رویدادها درگیر است، که همچنین به کلیه بخش های خود اشاره می کنم، چرا که هرچه انقلاب جلوتر می رود، بیش تر نیز توجه کارگران سرتاسر جهان را به سوی خود جلب می کند. تعیین صحت خطوط سیاسی، در پیش چشم بخش پیشتاز پرولتاریای جهانی رخ خواهد داد. اگر ما واقعاً جناح چپ هستیم، اگر واقعاً در برداشت انقلابی صحیح خود توانا هستیم، باید این توانایی و قدرت را در طی موقعیت انقلابی به شکلی به مراتب سریع تر و صریح تر نشان بدهیم.

دو پرسش اساسی

دو پرسش بنیادی باید مستقیماً از سوی ما طرح شود: (۱) مسألهٔ خصلت عمومی انقلاب اسپانیا و خط استراتژیکی که از آن نتیجه می‌شود، و (۲) مسألهٔ بهره‌برداری تاکتیکی صحیح از شعارهای دمکراتیک و امکانات پارلمانی و انقلابی. من تلاش کردم همهٔ آن‌چه را که پیرامون این پرسش‌ها حیاتی بود، در آخرین اثر خود دربارهٔ اسپانیا بگویم. در این جا تنها می‌خواهم نظر خود را اجمالاً دربارهٔ کلیت مسائلی که باید از روی آن‌ها به سوی **حمله علیه** کل خط انترناسیونال کمونیست جهش کنیم، بپردازم.

آیا باید در اسپانیا چشم انتظار یک انقلاب واسط میان انقلاب انجام یافتهٔ جمهوری خواه و انقلاب پرولتری آتی، یک به اصطلاح انقلاب «کارگران و دهقانان» همراه با یک «دیکتاتوری دمکراتیک» باشیم؟ بله یا نه؟ کل خط استراتژیکی با پاسخ به این سؤال تعیین می‌شود. حزب رسمی (کمونیست) اسپانیا، تا گردن در سردرگمی ایدئولوژیک حول این پرسش بنیادی فرو رفته است؛ سردرگمی ای که بذرهایش به دست مقلدین افشانده شد و هنوز می‌شود، و تجلی خود را در برنامهٔ انترناسیونال کمونیست می‌یابد. ما در این جا امکان آن را داریم که در برابر پیشتاز پرولتاریا، در پرتو حقایق زنده، همه روزه از کل پوچ بودن، توخالی بودن و در عین حال هولناک بودن خطر یک انقلاب واسط و نیمهٔ راه، پرده برداریم.

رفقای اصلی کلیهٔ بخش‌ها باید به یاد داشته باشند که این دقیقاً ما، به عنوان جناح چپ هستیم که باید خود را متکی بر یک بنیان استوار **علمی** نماییم. برخورد سرسری با عقاید، شارلاتانیسم ژورنالیستی به سبک لاندو و شرکا (سانتریست‌های آلمان)، در تقابل با جوهر بخش انقلابی پرولتاریا قرار دارد. پرسش‌های بنیادی انقلاب باید به همان شکل مطالعه شوند که مهندسين مقاومت ماده یا پزشکان آناتومی و پاتولوژی را مطالعه می‌کنند. مشکل انقلاب مداوم، به خاطر رویدادهای اسپانیا، اکنون به مشکل محوری اپوزیسیون چپ بین المللی تبدیل شده است.

شعارهای دمکراتیک

مسألهٔ شعارهای دمکراتیک، استفاده از انتخابات، و سپس کورتس (قوهٔ مقننهٔ اسپانیا-م)، مسألهٔ تاکتیک‌های انقلابی است که این خود تابع مسألهٔ عمومی استراتژی است. اما صحیح‌ترین فرمول‌های استراتژیکی کوچک‌ترین ارزشی ندارند، اگر کسی نتواند در هر لحظهٔ معین راه حلی تاکتیکی برای این فرمول‌ها پیدا کند. با این حال، موضوعات در اسپانیا از این زاویه بسیار بد به نظر می‌رسند. روزنامه‌های فرانسوی حاوی پیام‌هایی هستند که طبق آن، رهبری فدراسیون کاتالونیا، «مورین»، ظاهراً در سخنرانی خود در مادرید گفته است که سازمان او در انتخابات شرکت نخواهد کرد، چرا که او اعتقادی به «صداقت» آن‌ها ندارد. آیا ممکن است که این درست باشد؟ این بدان معنا خواهد بود که «مورین» نه از زاویهٔ بسیج نیروهای پرولتاریا، که از منظر

اخلاقیات و احساسات‌گرایی خرده‌بورژوازی به مسائل تاکتیک‌های انقلابی نزدیک نمی‌شود. دو هفته پیش می‌توانستم معتقد باشم که مطبوعات بورژوازی در حال برشمردن حماقت‌ها بودند؛ اما پس از این که از طرح فدراسیون کاتالونیا اطلاع یافتیم، مجبورم تصدیق کنم که این اخبار، که شاید مهیب به نظر برسد، ناگزیر ناممکن نیست و نباید از پیش نادیده گرفته شود.

درس‌های چین

به دنبال تجربه روسیه، مسأله شعارهای دمکراتیک در انقلاب، از نو در مسیر مبارزه در چین مطرح شد. هرچند تمامی بخش‌های اروپا امکان پیگیری تمامی مراحل این مبارزه را نداشتند. به خاطر همین امر، بحث پیرامون این مسائل برای برخی رفقا و گروه‌های معین یک خصلت شبه‌آکادمیک داشت. اما امروز این مسائل، تجسم و مظهر مبارزه و زندگی هستند. آیا مجازیم که بگذاریم در چنین نقطه عطف تاریخی مهمی دست و پای مان بسته شود؟ درست همان طور که نمی‌توانستیم در طول نزاع چین و روسیه - که خبر از آغاز یک جنگ می‌داد - خود را در بحث بر سر این موضوع گم کنیم که حمایت از اتحاد شوروی ضروری است یا چیانگ کای‌شک، بنابراین امروز نیز چهره به چهره رویدادهای اسپانیا نمی‌توانیم حتی مسئولیتی غیرمستقیم برای خرافات فرقه گرایانه و شبه‌باکونینیست گروه‌های خاص را بپذیریم.

پانوشت:

این مطلب در تاریخ ۲۸ مه ۱۹۳۱ نوشته شد - ویراستار

<http://marxists.org/archive/trotsky/1931/spain/spain05.htm>

نامه ای دربارهٔ انقلاب اسپانیا

(ژوئیه ۱۹۳۱)

طبق اطلاعات رفیق «ن»، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اسپانیا چرخشی تعیین کننده در سیاست خود کرده است...

از نوشته های رفیق «ن» این طور برمی آید که کمیتهٔ مرکزی [حزب کمونیست] اسپانیا، که رسماً شعار «دیکتاتوری دمکراتیک» را ادامه می دهد، سیاست خود را اساساً پیرامون دو مورد تغییر می دهد:

اول، مسیر مبارزه برای شعارهای دمکراتیک را پیش رو می گیرد؛ دوم، آماده است که سیاست جبههٔ متحد را به کار گیرد.

ما در این جا پیروزی روشن و بی تردید «اپوزیسیون چپ» را شاهدیم. این که چرخش استالینیست های اسپانیا چه قدر عمیق و جدی است، مسألهٔ دیگری است. مضاف بر این، هر گونه پاسخی به آن، تا درجهٔ قابل توجهی به سیاست ما بستگی دارد. اما به هر رو، سرنوشت این چرخش، محصول مستقیم نقدهای «اپوزیسیون چپ» است... تنها جناحی از «اپوزیسیون چپ» یک نیروی مترقی در درون کمونیسم است... موفقیت های کمونیسم و به طور اخص موفقیت های انقلاب اسپانیا، به موفقیت های این جناح بستگی دارد.

اما چه واکنشی باید نسبت به چرخش استالینیست های اسپانیا داشته باشیم؟ در این ارتباط، ما یک تجربهٔ جدی صحیح، اساساً تجربه ای از اشتباهات در اختیار داریم.

هنگامی که استالینیست های فرانسوی تا درجهٔ زیادی تحت نفوذ نقد ما تصمیم به عقب نشینی از سیاست تخیلی «دورهٔ سوم» گرفتند، رهبری قدیم «لیگ» از پیش اعلام کرد که فرصت طلبی دارد جای ماجراجویی را می گیرد و این که «اپوزیسیون چپ» باید راه خود را برود، به طوری که گویا هیچ چیزی اتفاق نیفتاده است. در آن مقطع، ما این سیاست فرمالیستی و مرده را به نقد کشیدیم؛ پیامد این سیاست این بود که لیگ فرانسه، موقعیت بسیار مساعدی را برای نزدیک شدن به هستهٔ پرولتری حزب از دست داد. باید امید داشت که این اشتباه باری دیگر در اسپانیا تکرار نشود.

رفیق «ن» طی نامه ای مختصر بر دو واقعیت تأکید می کند که اهمیتی استثنایی برای سیاست چپ اسپانیا در دورهٔ کنونی دارد: حزب رسمی یک سلسله قدم ها را به سوی سیاست بلشویک-لنینیست ها برداشته یا به هر رو اعلام کرده است؛ برعکس، رهبری فدراسیون کاتالان، عمیق تر از پیش در سردرگمی فرصت طلبی و ناسیونالیسم خرده بورژوازی غرق می شود. حزب رسمی، پیش از این، به هر کاری دست زده تا اپوزیسیون چپ

را با اشتباهات احمقانه «مورین» یکسان جلوه دهد. در حال حاضر، فرصتی بس مساعد برای رفع کلیه سوء برداشت ها پیش روی ماست...

«اپوزیسیون چپ» باید چرخش کمیته مرکزی [حزب کمونیست] اسپانیا را مشمول تحلیلی جدی کند، آن هم به دور از زودباوری ساده لوحانه، و همین طور به دور از پیش داوری های فرقه گرایانه. هر آن چه که به دست بیاوریم، باید به روشنی از سوی ما اعلام و در نظر گرفته شود. آن جایی که اختلافات باقی می ماند، باید آن ها را بدون هرگونه نرمش و تزئین کردن مشخص نمود.

هرچه «اپوزیسیون چپ» سریع تر و قاطعانه تر به این چرخش در جهت نزدیکی به حزب واکنش نشان دهد، به همان اندازه به سود اپوزیسیون چپ، حزب و انقلاب اسپانیا خواهد بود.

۳۰ ژوئیه ۱۹۳۱

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1931/07/spanrev.htm>

نُه دهم فعالیت های ما برای انقلاب در اسپانیا درباره گروه مورین در کاتالونیا و اپوزیسیون چپ

تاریخ نگارش: ۸ ژوئیه ۱۹۳۱

نخستین انتشار: میلیتانت، جلد ۴، شماره ۱۷، ۱ اوت ۱۹۳۱، صفحه ۱.

نشستن این تصور به اذهان کارگران کاتالونیا، اسپانیا و کل جهان که گویی ما وجه اشتراکی با سیاست «فدراسیون کاتالونیا» داریم، یا مسئولیتی در قبال آن متوجه ما است، یا دست کم ما به فدراسیون نزدیک تر هستیم تا به گروه بندی سانتریست، مضرتترین، خطرناک ترین و حتی فاجعه بارترین تصور است. استالینیست ها با تمام توان خود موضوعات را به این شکل معرفی می کنند. تا به الآن ما با قدرت کافی به مبارزه علیه این برنخاسته ایم. زدودن این سوء برداشت ها که به شدت ما را تنزل می دهد و مانعی بر سر راه تکامل کارگران کاتالونیا و اسپانیا است، بیش از پیش مهم و اضطراری است.

مطمئناً تقبیح فدراسیون کاتالونیا، وظیفه ای است که در وهله نخست بر دوش هواداران ما در خود کاتالونیا می افتد. آن ها می بایست با یک نقد روشن، علنی و دقیق وارد شوند، نقدی که از کنار هیچ چیز خط مشی سیاسی مورین، معجون تعصبات خرده بورژوازی، جهل، «سکوت» کوتاه بینانه و رذالت سیاسی، با سکوت نمی گذرد.

فدراسیون در انتخابات

در انتخابات گورتس، فدراسیون تنها نزدیک به ۱۰ هزار رأی آورد. این زیاد نیست. اما در عصر انقلابی، یک سازمان واقعاً انقلابی قادر به رشد سریع است. با این حال شرایطی وجود دارد که وزن این ۱۰ هزار رأی را کم می کند: در انتخابات گورتس، فدراسیون کاتالونیا آرای کمتری نسبت انتخابات شهرداری در بارسلون، یعنی در مهم ترین مرکز انقلابی، کسب کرد. این واقعیت، که در نگاه اول ناچیز به نظر می رسد، از زاویه علامت تشخیص بیماری، اهمیت فوق العاده ای دارد. این واقعیت نشان می دهد در همان حال که در دور افتاده ترین اکناف کشور جریانی از کارگران-هرچند ضعیف- به سوی فدراسیون آشکار شده است، اما در بارسلون، سردرگمی مورین کارگران را نه جذب، بلکه دفع می کند. البته، ورشکستگی اجتناب ناپذیر «ماسیا»، شاید حتی به مورین، به عنوان رتبه دوم ورشکستگی، کمک کند. اما سستی رهبری حاضر فدراسیون، کاملاً با انتخابات

کورتس نمایش داده می شود: به راستی «استعداد» ویژه ای طلب می کند که کسی چنان به نبوغ خود فشار بیاورد که با گذشت سه ما از انقلاب، نتوانسته باشد نفوذش را در بارسلون بالا ببرد!

به زبان سیاست انقلابی، فدراسیون معرف چیست؟ آیا یک سازمان کمونیستی است؟ و دقیقاً چه نوعی؟ راست، میانه یا چپ؟ تردیدی نیست که آن ها کارگران انقلابی و کمونیست های بالقوه ای هستند که به فدراسیون رأی می دهند. اما تا به الآن ذهن شفافى نداشته اند. اما اگر این کارگران تحت رهبری افراد سردرگم هستند، پس این شفافیت از کجا باید بیاید؟ تحت این شرایط، راسخ ترین، با اراده ترین و پیگیرترین کارگران می بایست الزاماً به جانب حزب رسمی حرکت کنند. این حزب تنها ۱۷۰ رأی در بارسلون و تقریباً ۱ هزار رأی در کل کاتالونیا داشت. اما نباید تصور کرد که این ها بدترین عناصر هستند. برعکس، اکثر این عناصر، شاید با ما باشند و زمانی که پرچم خود را برافرازیم، با ما خواهند بود.

در آغاز انقلاب ۱۹۱۷، اکثریت سازمان های سوسیال دمکرات خصلتی التقاطی داشتند، به طوری که بلشویک ها، منشویک ها و سازشکاران و غیره را در صفوف خود جای می دادند. گرایش به وحدت، در کنفرانس اواخر ماه مارس حزب بلشویک بسیار قوی بود، به طوری که استالین پیش از رسیدن لنین، خود را مدافع وحدت با منشویک ها اعلام کرد. برخی سازمان های محلی تا زمان انقلاب اکتبر، این التقاط را حفظ کردند. من فدراسیون کاتالونیا را نوعی سازمان التقاطی مشابه تصویر می کنم، یک سازمان نامعینی که بلشویک ها و منشویک های آتی را در خود دارد. از این نظر، سیاستی است که در جستجوی معرفی نوعی تمایز سیاسی به صفوف فدراسیون باشد، موجه است. گام نخست در این مسیر، عبارت است از تقبیح سیاست مبتدل «مورینیسم». در این جا باید بی رحم بود. مقایسه فدراسیون کاتالونیا با سازمان های متحد روسیه، با این حال مستلزم محدودیت هایی اساسی است. سازمان های متحد روسیه، هیچ از یک گروه های سوسیال دمکراتیک موجود را مستثنی نمی کرد. همه آن ها حق مبارزه برای عقاید خود را در درون سازمان واحد داشتند. اما موضوع در فدراسیون کاتالونیا کاملاً متفاوت است. در این جا، «تروتسکیسم» در فهرست ممنوعه است. تمامی کسانی که به سردرگمی دامن می زنند، حق دفاع از پراکندن سردرگمی را در آن جا دارند، اما بلشویک-لنینیست ها نمی توانند صدای خود را آشکارا به گوش دیگران برسانند. بنابراین، این سازمان که به طور گلچین شده ای متحده شده، از همان بدایت امر، حد و مرز خود را با جناح چپ ترسیم کرد. اما درست از همین رو، به یک بلوک پرهرج و مرج از گرایش های سانتریست و راست تبدیل می شود. سانتریسم می تواند به چپ یا راست حرکت کند. سانتریسم فدراسیون کاتالونیا که جناح چپ را در طی انقلاب رد می کند، محکوم به نابودی خفت باری است. وظیفه اپوزیسیون چپ، تسریع این نابودی با نقد بی رحمانه خود است.

وحدت به سبک مورین

اما رویداد دیگری هم هست که اهمیت فوق العاده ای باید برای آن در نظر داشت. فدراسیون کاتالونیا رسماً خواهان وحدت تمامی سازمان ها و گروه بندی های کمونیست است. مشخص است که پایه ها، صادقانه و وفادارانه مایل به این وحدت هستند، اگرچه انواع و اقسام توهامات را به این شعار دارند. ما کاملاً با این توهامات بیگانه هستیم. ما برای وحدت می جنگیم؛ چرا که در چهارچوب یک حزب متحد، امید داریم که کار مترقی مرزبندی ایدئولوژیک را بر مبنای پرسش ها و وظایفی که نه از خلأ، بلکه از تکامل خود انقلاب اسپانیا نشأت می گیرند، با موفقیت هدایت کنیم. اما ما مبارزه برای وحدت کمونیست ها را به هر شکل حمایت می کنیم. شرط اساسی برای این وحدت، برای ما برخورداری از حق امکان روشن کردن شعارها و نظرات مان در چهارچوب این سازمان متحد است. ما می توانیم و باید وفاداری کاملی را در این مبارزه متعهد شویم، اما شرط اصلی از همان آغاز به دست خود فدراسیون نبود شد: فدراسیون در همان حال که زیر پرچم اتحاد مبارزه می کند، بلشویک-لنینیست ها را از صفوف خود ممنوع می کند. تحت این شرایط، حمایت از نقش رهبری فدراسیون کاتالونیا در مبارزه برای وحدت حزب کمونیست از سوی ما، بزرگترین مضحکه خواهد بود. در کنگره وحدت، مورین خود را آماده می کند که نوازنده اول ارکستر باشد. آیا می توانیم این ریاکاری تهوع آور را با سکوت تحمل کنیم؟ مورین در مبارزه علیه اپوزیسیون چپ، از بروکراسی استالینیستی تقلید می کند تا رضایت آن ها را جلب کند. در واقع او به استالینیست ها می گوید: موهبت ها و مهم تر از همه کمک هزینه هایتان را به من بدهید، من هم به شما قول می دهم که نه از ترس، بلکه به خاطر ایمان قلبی، با بلشویک-لنینیست ها مبارزه کنم.

روش متحد کردن مورین، تنها شکلی از باج گیری از استالینیست ها است. اگر قرار بود در این باره سکوت کنیم، انقلابی نمی بودیم، بلکه آلت دست منفعل این باج گیری سیاسی می شدیم. ما باید بی رحمانه نقش مورین، یعنی این شارلاتانیسم او زیر نام «وحدت» را نقد کنیم، بدون آن که لحظه ای مبارزه خود را برای وحدت حقیقی صفوف کمونیست ها تضعیف کنیم، بدون آن که مبارزه خود را برای گرد آوردن صفوف کمونیستی به زیر پرچم خود پایین بیاوریم.

نه دهم کار چپ بین المللی، باید امروز روی اسپانیا متمرکز شود. همه مخارج باید محدود بشود تا امکان یک هفته نامه به اسپانیایی و انتشارات ادواری به زبان کاتالان را داشته باشیم، در عین حال جزوات را در شمار بالا منتشر کنیم. باید تمامی هزینه ها برای سایر اهداف را بدون استثنا محدود کرد تا بتوانیم بیشترین کمک را در اختیار اپوزیسیون اسپانیا قرار دهیم.

به اعتقاد من، دبیرخانه بین المللی باید نه دهم نیروهای خود را به مسائل انقلاب اسپانیا اختصاص دهد. باید فراموش کنیم که در جهان «لاندو»هایی وجود دارند. باید به تمامی مشاجرات، تمامی دسیسه ها و دسیسه

چنان پست کنیم، بدون آن که حتی دقیقه ای را صرف آن ها کنیم. شماره بعدی **بولتن انترسیونال** باید تماماً به انقلاب اسپانیا اختصاص داده شود. باید هم چنین شماری تمهیدات تشکیلاتی را هم اجرا کنیم. برای این کار هم آدم اش را می خواهیم و هم ابزارش را. هر دو را باید یافت. هیچ جنایتی بالاتر از ائتلاف وقت نیست و نمی تواند باشد.

قاضی کوی (ترکیه)، ۸ ژوئیه ۱۹۳۱

https://www.marxists.org/archive/trotsky/1931/07/9_tenths.htm

مسأله ملی در کاتالونیا

ژوئیه ۱۹۳۱

باری دیگر پیرامون موضوع پرسش های به موقع درباره انقلاب اسپانیا.

۱- مورین، «رهبر» بلوک کارگران و دهقانان، همان دیدگاه جدایی طلبی را دارد. او پس از قدری درنگ، خود را در جناح چپ ناسیونالیسم خرده بورژوازی حل کرده است. پیش تر نوشته ام که ناسیونالیسم خرده بورژوازی کاتالان در مرحله کنونی مترقی است، منتها به یک شرط: این که فعالیت خود را خارج از صفوف کمونیسم تکامل دهد و همواره زیر ضرب نقد کمونیستی باشد. این که اجازه دهیم ناسیونالیسم خرده بورژوازی خود را زیر نقاب کمونیسم ظاهر کند، هم زمان به معنای ضربه ای خائنه به پیشتاز کارگری و کشتن اهمیت مترقی ناسیونالیسم خرده بورژوازی است.

۲- برنامه جدایی طلبی به چه معناست؟ تجزیه و تکه تکه کردن اقتصادی و سیاسی اسپانیا یا به بیان دیگر تبدیل شبه جزیره ایبری به نوعی از شبه جزیره بالکان، با دولت های مستقل که به واسطه موانع گمرکی جدا شده اند و همراه با ارتش های مستقلی که جنگ های مستقل هسپانیک^(۱) را پیش می برند. البته مورین فرزانه خواهد گفت که او خواهان چنین چیزی نیست. اما برنامه ها منطق خود را دارند، چیزی که مورین ندارد.

۳- آیا کارگران و دهقانان احزاب مختلف اسپانیا، علاقه ای به تجزیه اقتصادی اسپانیا دارند؟ به هیچ وجه. به همین دلیل است که یکسان گرفتن مبارزه برای حق تعیین سرنوشت با تبلیغات برای جدایی طلبی، به معنای یک سره کردن کاری مهلک است. برنامه ما خواهان «فدراسیون هیسپانیایی» همراه با حفظ ضروری وحدت اقتصادی است. ما تمایلی برای تحمیل این برنامه به ملیت های تحت ستم شبه جزیره با کمک سلاح بورژوازی نداریم. به این معنا، ما صادفانه خواهان حق تعیین سرنوشت هستیم. اگر کاتالونیا جدا شود، اقلیت کمونیست کاتالونیا، و همین طور اسپانیا، مجبور خواهند شد به مبارزه ای برای فدراسیون دست بزنند.

۴- در بالکان، سوسیال دموکراسی پیشا جنگ گذشته نقداً شعار فدراسیون دموکراتیک بالکان را به عنوان راه برون رفت از دیوانه خانه ای که دولت های مستقل ایجاد کرده اند، پیش می کشد. امروز شعار کمونیستی در بالکان عبارت است از فدراسیون شورایی بالکان (البته: کمیترن شعار فدراسیون شورایی بالکان را اتخاذ کرد، ولی در عین حال همین شعار را برای اروپا رد کرد!). چگونه می توانیم تحت این شرایط شعار بالکانیزه کردن شبه جزیره اسپانیا را اتخاذ کنیم؟ آیا این وحشتناک نیست؟

۵- سندیکالیست ها، یا دست کم برخی از رهبران شان، اعلام می کنند که آنان علیه جدایی طلبی مبارزه خواهند کرد، حتی اگر شده با به دست گرفتن سلاح. در این مورد، کمونیست ها و سندیکالیست خود را در نقطه مقابل سنگربندی می یابند، کمونیست ها بدون اشتراک با توهمات جدایی طلبان و در عین حال نقد آن ها، برعکس باید بی رحمانه علیه عمال امپریالیسم و پادوهای سندیکالیست آن ها باشند.

۶- اگر خرده بورژوازی- برخلاف توصیه و نقد کمونیست ها- موفق به تجزیه اسپانیا شود، نتایج منفی چنین رژیمی زمان طولانی نخواهد گرفت که خود را آشکار کند. کارگران و دهقانان بخش های مختلف اسپانیا به سرعت به این نتیجه خواهند رسید: بله، کمونیست ها حق داشتند. اما این دقیقاً به آن معنا است که ما هرگز نباید حتی ذره ای از مسئولیت برنامه مورین را قبول کنیم.

۷- مونات امیدوار است که سندیکالیست های اسپانیا یک «دولت سندیکایی» نوین را خلق کنند. دوستان اسپانیایی مونات با موفقیت مشغول ادغام خودشان در این دولت بورژوایی هستند. این داستان مرغ بیچاره ای است که روی تخم غاز می نشیند. امروز دنبال کردن هر آن چه که سندیکالیست های اسپانیایی می گویند و انجام می دهند، از اهمیت بسیاری برخوردار است. این امر فرصت هایی را برای اپوزیسیون چپ در فرانسه خواهد گشود تا ضربه ای محکم به آنارکو-سندیکالیسم فرانسه بزند. کسی نمی تواند لحظه ای تردید کند که تحت شرایط انقلابی، آنارکوسندیکالیست ها در هر گام خود را بی اعتبار خواهند کرد.

ایده ای که سندیکالیست ها به ارمغان آورده اند، عبارت است کنترل کورتس (۲) بدون شرکت در آن! به کارگیری خشونت انقلابی، مبارزه برای قدرت، تسخیر قدرت- هیچ یک از این ها را جایز نمی دانند. در عوض، آنان ها «کنترل» بر بورژوازی ای را که در قدرت است، توصیه می کنند. یک تصویر باشکوه: بورژوازی صبحانه و ناهار و شام می خورد، و پرولتاریا، به رهبری سندیکالیست ها، این عملیات را «کنترل» می کند- آن هم با یک معده خالی.

۱۳ ژوئیه ۱۹۳۱

(۱) «هیسپانیا»، در واقع نام رومی «شبه جزیره ایبری» بود، منطقه ای واقع در جنوب غربی اروپا که امروز شامل دولت های معاصر اسپانیا، پرتغال، آندورا و جبل الطارق می شود.

(۲) کورتس (Cortes): مجمع مقننه اسپانیا

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1931/07/spain01.htm>

اسپانیا: نقش اعتصابات در یک انقلاب

۲ اوت ۱۹۳۱

هدف از این نامه، تبادل نظر دربارهٔ موقعی است که جنبش اعتصابی پرهیاهوی اسپانیا رخ دهد. در جزوهٔ دوم خود پیرامون انقلاب اسپانیا، به تفصیل یکی از چشم اندازهای ممکن را خاطر نشان کردم: جنبش انقلابی به تندی، اما بدون رهبری صحیح، تحول پیدا می کند و به انفجاری می انجامد که نیروهای ضد انقلابی شاید از آن به منظور درهم شکستن پرولتاریا بهره برداری کنند. همان طور که در جزوه اشاره شد، این چشم انداز البته به آن معنا نیست که نقش کمونیست ها باید عقب نگاه داشتن جنبش انقلابی باشد. تردید ندارم که در این مورد هیچ اختلافی با هم نداریم، اما مایلیم این مسأله را کامل تر تحلیل کنیم، چرا که می تواند اهمیت عملی عظیمی پیدا کند.

پیش از هر چیز، ضروری است روشن کنیم که این طغیان تند و اولیهٔ اعتصابات، پیامد اجتناب ناپذیر خصلت خود انقلاب، و به بیان دقیق بنیان آن است. اکثریت عظیم پرولتاریای اسپانیا، نمی داند که سازمان به چه معناست. در طول دوره ای که دیکتاتوری دوام آورد، نسل جدیدی از کارگران رشد کرد که فاقد تجربهٔ سیاسی مستقل است. انقلاب، واپس مانده ترین، لگدمال شده ترین و ستم کش ترین توده های زحمتکش را بیدار می کند، و نیروی آن نیز در همین نهفته است. اعتصاب، شکل بیداری آن هاست. به واسطهٔ اعتصاب، اقشار و گروه های مختلف پرولتاریا خود را ابراز می کنند، به یک دیگر علامت می دهند، توان خود و توان دشمن را محک می زنند. یک لایه، به دیگری سرایت و آن را بیدار می کند. همهٔ این ها روی هم رفته موج اعتصاب فعلی را مطلقاً اجتناب ناپذیر می سازد. کمترین چیزی که کمونیست باید انجام دهند، ترس از آن است؛ چرا که این تجلی نیروی خلاق و سازندهٔ انقلاب است. تنها از طریق این اعتصابات، با تمامی اشتباهات آن، با تمامی «افراط»ها و «اغراق»هایش است که پرولتاریا روی پای خود می ایستد، خود را در یک واحد گرد می آورد، تازه شروع می کند که خود را به عنوان یک طبقه، به عنوان یک نیروی زندهٔ تاریخی، احساس و درک کند. انقلاب ها هرگز زیر ترکهٔ یک معلم تکامل نیافته اند. افراط ها، اشتباهات، فداکاری ها، ماهیت هر انقلاب هستند.

اگر حزب کمونیست به کارگران گفته بود: «هنوز ضعیف تر از آنم که شما را هدایت کنم، کمی صبر کنید، بیش از حد فشار نیاورید، مبارزه را با اعتصاب آغاز نکنید، فرصتی به من بدهید که نیرومندتر شوم»، در این صورت حزب با نومییدی خود را مضحکه کرده بود، توده های درحال بیداری از بالای سرش پریده بودند، و حزب به جای نیرومندتر شدن، تنها تضعیف شده بود.

حتی اگر به درستی یک خطر تاریخی را پیش‌بینی کرده باشید، به این معنا نیست که می‌توانید با استدلال و برهان صرف آن را رفع کنید. خطر، قابل رفع است، تنها اگر شما نیروی لازم را دارا باشید. اما حزب کمونیست برای تبدیل شدن به چنین نیرویی، باید از صمیم دل وارد قلمرو تکامل دادن جنبش اعتصابی «اولیه» یا نیمه اولیه شود، آن هم نه به منظور عقب نگاه داشتن آن، که برای فراگرفتن هدایت آن، و در فرایند مبارزه، اعتبار و قدرت پیدا کند.

اشتباه می‌بود اگر تصور کنیم که جنبش حاضر از سوی آنارکو-سندیکالیست‌ها برانگیخته شد. این دومی، خود زیر فشار مهارناشدنی از پایین قرار داشت. گروه رهبری هسته‌سندیکالیستی، مایل است که جنبش را آهسته کند. افرادی نظیر «پستانا» قطعاً پشت صحنه درحال مذاکرات با کارفرمایان و حکومت درباره‌ی بهترین ابزار نابودی اعتصابات هستند. فردا، بسیاری از این آقایان نشان خواهند داد که جلادان کارگران هستند، و در همان حال که کارگران را به گلوله می‌بندند- همان طور که منشویک‌های روس کردند- علیه «سمّ اعتصاب» و غیره موعظه خواهند کرد.

نمی‌توان تردید داشت که اختلافات در میان آنارکو-سندیکالیست‌ها در راستای همین خطوط رشد خواهد کرد. انقلابی‌ترین جناح، هر چه پیش می‌رود، خود را بیش‌تر در تناقض با رفرمیست‌های سندیکالیست خواهد یافت. از درون این جناح چپ، ناگزیر کودتاچیان، ماجراجویان قهرمان‌گرا، تروریست‌های فردی و دیگران خواهند برخاست.

نیاز به گفتن نیست که ما نمی‌توانیم هیچ نوع ماجراجویی را تشویق کنیم. اما ما باید از پیش مطمئن باشیم که نه جناح راست‌درگیر مبارزه با اعتصاب، که جناح سندیکالیست انقلابی چپ به ما نزدیک‌تر خواهد شد. هرچه سندیکالیست‌های انقلابی سریع‌تر متقاعد شوند که کمونیست‌ها مبارز و نه حراف هستند، غلبه بر کلیه اشکال عناصر ماجراجو نیز راحت‌تر خواهد بود.

حزب [کمونیست] رسمی، به سیاست ماجراجویانه در حوزه اعتصابات متهم می‌شود. شخصاً نمی‌توانم در این مورد به خاطر فقدان اطلاعات قضاوت کنم. رویکرد کلی حزب در دوره قبل، با این حال، هر کسی را به این تصور وامی‌دارد که این اتهام احتمالاً موجه است. اما دقیقاً به همین دلیل، خطری وجود دارد که حزب، بعد از نتایج بدی که به بار خواهد آورد، سریعاً به راست چرخش کند. بزرگ‌ترین بدبختی این خواهد بود که توده‌های کارگر به این نتیجه برسند که کمونیست‌ها، درست مانند سندیکالیست‌هایی از نوع «پستانا»، مایلند به آن‌ها از بالا به پایین، به شکل دگماتیک دستور العمل دهند، و نه این که همراه با آن‌ها از پایین به بالا بلند برخیزند.

به طور خلاصه: خطر روزهای ژوئیه^(۱)، بی تردید به عنوان بزرگ ترین خطر در چشم انداز باقی می ماند، اما فوری ترین خطر برای کمونیست ها، می تواند استدلال های انتزاعی، «تلاش برای هوشمند نشان دادن خود»، و ریشخندهای انتزاعی باشد که کارگران انقلابی آن را به حساب غرولندهای بدبینانه خواهند گذاشت. اپوزیسیون چپ نباید لحظه ای فراموش کند که بر خطراتی که از تغییر و تحول انقلاب برمی خیزند، باید نه با اخطار هشدارانه، که با جسارات، جسارات و جسارات بیش تر غلبه کرد.

<http://marxists.org/archive/trotsky/1931/spain/spain08.htm>

(۱) تحریکات عامدانه برای به خیابان کشیدن کارگران و سپس کشتار آن ها؛ این عبارت از خشونت های خونبار «ژوئیه» در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه گرفته شده است - ویراستار

تروتسکی پیرامون «اپوزیسیون» و «حزب» در اسپانیا

۲۷ سپتامبر ۱۹۳۱

به آندره نین:

دوست گرامی؛

پیش از هر چیز، مایلم که مسأله مورد مناقشه در اپوزیسیون چپ را برای خودم روشن کنم: یک جناح «کوچک» یا «وسیع»؟ من نظر شما و همین طور رفیق «لاکروآ» را پیرامون این موضوع دریافت کرده ام. رفیق «مولینیه» هنوز گزارشی را که وعده داده بود، ارائه نکرده است.

باید تصدیق کنم که پایه این بحث برای من روشن نیست. دیروز، آن گونه که می توانم از نامه ات ببینم، مسأله در ارتباط با کاتالونیا به این شکل مطرح شد: باید کارگران را به ورود به حزب کمونیست رسمی فرابخوانیم؟ و یا به فدراسیون کاتالونیا؟ از نامه قبلی تو این طور به نظر می رسد که فدراسیون کاتالونیا، اپوزیسیون چپ را از صفوف خود اخراج می کند، به عبارتی، به همان شکل برخورد می کند که حزب. این واقعیت به خودی خود کاملاً منطقی است. جناح راست و سانتریست ها درست همان خصومتی را نسبت به بلشویک-لنینیست ها در تمامی کشورها بازتاب می دهد که از اتحاد جماهیر شوروی آغاز می شود. عجیب خواهد بود که اسپانیا در این مورد مستثنی باشد. برعکس، به خاطر وضعیت انقلابی در اسپانیا، تمامی فرایندهای سیاسی (از جمله تمامی اشتباهات) به سرعت به نتیجه نهایی خود می رسند. اما آیا می توانیم به طور جدی صحبت از این کنیم که اپوزیسیون چپ کارگران را به ورود به فدراسیون کاتالونیا فرابخواند؟ این را نمی توانم درک کنم! مطمئناً می توانیم برای ساخت هسته خود در فدراسیون کاتالونیا با هدف جذب حداکثر پیروان در زمان سقوط حتمی سازمان «مورین»، تلاش نماییم. می توانیم رفقای منفرد را با این هدف به فدراسیون بفرستیم. اما آیا می توانیم علناً کارگران غیر حزبی را به ورود به فدراسیون فرابخوانیم؟ هرگز. این وحشتناک-ترین اشتباه خواهد بود که اپوزیسیون چپ را نه فقط تضعیف، که بی آبرو می سازد.

رابطه ما با حزب

در واقع مسأله حزب رسمی به اشکال مختلفی طرح می شود، چرا که ما ایده جذب کمینترن و متعاقباً بخش های آن به سوی جبهه خود را ترک نکرده ایم. همیشه این طور به نظر من رسیده است که بسیاری رفقا، احتمال تغییر و تحول حزب کمونیست رسمی اسپانیا را دست کم گرفته اند. در این مورد بیش از یک بار برایت نوشته ام. چشم پوشی از حزب رسمی به عنوان کمیته موهوم، و پشت کردن به آن، برای من اشتباهی بزرگ

به نظر می‌رسد. بالعکس، در ارتباط با حزب رسمی ما باید به مسیر متحد ساختن صفوف بچسبیم. هنوز هم این وظیفه ساده نیست. مادام که جناح ضعیفی باقی بمانیم، این وظیفه به طور کلی دست نیافتنی است. ما تنها می‌توانیم گرایشی را به سوی وحدت در درون حزب رسمی ایجاد کنیم تا زمانی که به نیرویی جدی تبدیل شویم.

مخالفین «جناح وسیع» به این پاسخ می‌دهند که: اما اگر بخش وسیعی از کارگران را حول خود جمع کنیم، در این صورت اتوماتیک خود را به یک حزب دوّم تبدیل می‌کنیم. باید اقرار کنم که این استدلال مرا به حیرت وامی‌دارد. اگر قرار باشد به این شکل صوری استدلال کنیم، در آن صورت برای اجتناب از خطر یک حزب دوم، بلشویک-لنینیست‌ها باید در مجموع از چهره زمین حذف شوند. این دقیقاً همان چیزی است که استالینیست‌ها می‌خواهند. مالتوس‌گرایی سیاسی، غیرطبیعی‌ترین شکل از انواع مالتوس‌گرایی است. هر گرایش سیاسی که از نظر نیرو رشد می‌کند، نمی‌تواند به رفتن در مسیر متحد ساختن بیش‌ترین توده‌های ممکن حول خود، یاری رساند. می‌توان از مسیرهای متفاوتی به حزب آمد. اگر اپوزیسیون چپ نیرومندتر از حزب رسمی فعلی شود، همین امر امکان مبارزه برای وحدت صفوف کمونیست‌ها را با تأثیری صدها بار بیش‌تر از وضعیت کنونی که اپوزیسیون همچنان ضعیف است، به ما می‌بخشد. آیا این روشن نیست؟

اما پارتیزان‌های «جناح کوچک» پاسخ خواهند داد که اپوزیسیون چپ می‌تواند پیروان آگاه را به درون صفوف خود وارد کند. درست است! اما آیا همین در مورد حزب مصداق ندارد؟ بنابراین چکیده این گفته این است که: اپوزیسیون چپ نباید کارگران جدید را جذب صفوف خود کند؛ نه، ملزم است که آن‌ها به صفوف حزب هدایت کند، جایی که به آن‌ها خواهند آموخت تروتسکیست‌ها «ضد انقلابی» هستند. در این صورت و تنها در این صورت، اپوزیسیون حق خواهد داشت که از کارگران توهم زدایی کند، آن‌ها را از نو آموزش دهد، افتراهای مسری استالینیستی را علاج کند. واقعاً نمی‌توانم یک چنین مکانیسم پیچیده‌ای را درک کنم.

رشد و قلمرو اپوزیسیون

برای من به نظر می‌رسد که اپوزیسیون نه فقط حق، که وظیفه جمع کردن تمامی کسانی را دارد که به سوی آن می‌آیند، به فراخوان هایش پاسخ می‌دهند و کسانی که اپوزیسیون قادر به دسترسی به آنان است. طبیعتاً در ابتدا آن‌ها فرسنگ‌ها با بلشویک-لنینیست‌های آگاه و معتقد فاصله دارند. اما این امر، تنها ضرورت درگیری جدی ما در تعلیم پیروانمان را پیش می‌کشد. در قلمرو این تعلیمات، وارد این مسأله هم خواهیم شد که چرا ما مدافع یک حزب و استالینیست‌ها مدافع دو حزب هستند. اگر جریان به سوی ما توفنده باشد (که به زحمت باید از آن هراسید!)، در آن صورت می‌توانیم یک حلقه از سمپات‌ها را ایجاد کنیم. یک تشکیلات محلی از اپوزیسیون، با بیست عضو، می‌تواند حول خود ۲ تا ۳۰۰ سمپات را گرد آورد. در این حلقه از سمپات

ها، ضروری خواهد بود که تفاوت میان لنینیسم و سانتریسم روشن شود. پس از آن که حلقه تحت هدایت ما به سطح معینی رسید، می تواند نمایندگان حزب رسمی را دعوت کند تا نظرات خود را در مقابلش مطرح سازد. بر این اساس، بحثی میان پیروان ما و استالینیست ها درخواهد گرفت. تنها این است که می تواند یک صلح جدی میان اپوزیسیون چپ و حزب به بار بیاورد، و راه به مراتب مطمئن تری نسبت به تمهیدات مالتوسی علیه بازتولید [موقعیت انقلابی]، به سوی یک حزب واحد ایجاد کند.

اگر قرار باشد که «اپوزیسیون چپ» به این نتیجه برسد که تنها وظیفه اش نقد حزب رسمی و سازمان های توده ای پرولتاریاست، به یک فرقه تبدیل خواهد شد. انقلاب اسپانیا، یک گواه است. ما پیش تر، بدون همه این ها، زمان بسیاری را، شامل اپوزیسیون چپ، از دست داده ایم. سال بعد، قادر به بازتولید این موقعیت انقلابی که امروز به هدر می دهیم، نخواهیم بود

دقیقاً در اسپانیا اپوزیسیون می تواند طی مدت کوتاهی به یک نیروی عظیم تبدیل شود. منتها نخستین شرط آن این است که: از تبدیل شدن به نیرو نترسیم، بلکه برای آن تلاش کنیم.

این کل چیزی است که می توانم در میانه مسئله مورد مناقشه بنا به اطلاعات ناقص بگویم. بسیار خوشحال خواهم شد که اطلاعات تکمیلی را دریافت کنم.

۲۷ سپتامبر ۱۹۳۱

ل. تروتسکی

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1931/09/opp-party-spain.html>

اسپانیا:

درباره شعار شوراها

از نامه ای به آندره نین (۱)

سپتامبر ۱۹۳۱

مورین (۲) شعار «تمام قدرت به پرولتاریا» را صادر کرده است. به گمان من شما کاملاً محق هستید که خاطر نشان می کنید او شعارهایی از این دست را به این منظور انتخاب کرده است که پلی از سوی خود به سندیکالیست ها بزند، و ظاهری قدرتمندتر از آن چه هست، به خود بدهد. متأسفانه دنباله روی از شواهر امر، در سیاست، بسیار نیرومند و در سیاست انقلابی بسیار فاجعه بار است. گاهی از خود می پرسم که چرا هیچ شورایی در اسپانیا وجود ندارد؟ دلیل آن چیست؟

در نامه پیشین، چندین ایده را در این ارتباط مطرح کردم. من این ایده ها را در مقاله ای که درباره کنترل کارگری در آلمان برایتان فرستادم، به تفصیل پرورانده ام. به نظر می رسد که شعار «خونتا»ها در ذهن کارگران اسپانیا با شعار شوراها تداعی می شود؛ و به همین دلیل برای آن ها بسیار تند، قطعی و بیش از حد «روسی» است. یعنی به آن از زاویه ای متفاوت از کارگران روسی در یک مرحله مشابه نگاه می کنند. آیا در این جا با یک تناقض تاریخی رو به رو نیستیم که وجود شوراها در اتحاد جماهیر شوروی موجب فلج شدن ایجاد شوراها در دیگر کشورهای انقلابی می شود؟

این پرسش، پرسشی است که باید در مکالمات خصوصی با کارگران دیگر بخش های کشور مورد بیشترین توجه قرار گیرد. در هر حال، اگر شعار شوراها (خونتاها) نتواند با پاسخ رو به رو شود، در آن صورت باید روی شعار کمیته های کارخانه تمرکز کنیم. من با این موضوع در مقاله ذکر شده در بالا پیرامون کنترل کارگری برخورد کردم. بر اساس کمیته های کارخانه، ما می توانیم تشکل شورایی را بدون اشاره به نام آن توسعه دهیم.

درباره مسأله کنترل کارگری، به نظر من کاملاً درست می گوئید؛ انکار کردن کنترل کارگری، صرفاً به این دلیل که رفرمیست ها- در حرف- مدافع آن هستند، یک حماقت عظیم خواهد بود؛ برعکس، دقیقاً به همین دلیل است که ما باید با شور و حرارت بیش تری بگیریم و کارگران رفرمیست را وادار به عملی کردن آن از طریق یک جبهه واحد با خودمان نماییم؛ و بر اساس این تجربه، آن ها را به مخالفت با کابالرو و دیگر جاعلین بکشانیم.

ما موفق به ایجاد شوراها در روسیه شدیم، تنها به این دلیل که مطالبه برای آن از سوی ما، منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها مطرح شده بود، هرچند که مطمئناً آن‌ها اهداف متفاوتی در ذهن داشتند. ما نمی‌توانیم هیچ‌گونه شورایی در اسپانیا درست کنیم، چرا که نه سوسیالیست‌ها و نه سندیکالیست‌ها خواهان شورا نیستند. این بدان معناست که جبهه واحد و وحدت تشکیلاتی با اکثریت طبقه کارگر نمی‌تواند زیر این شعار ایجاد شود.

اما در این جا خود کابالرو قرار دارد که از سوی فشار توده‌ها و ادار به آن شده است که شعار کنترل کارگری را بگیرد و در نتیجه درها را برای سیاست جبهه واحد باز کند و سازمانی جعلی بسازد که اکثریت طبقه کارگر را دربرمی‌گیرد. ما باید با هر دو دست، محکم این را بگیریم. قطعاً کابالرو تلاش خواهد کرد که کنترل کارگری را به کنترل سرمایه‌داران بر کارگران تبدیل کند. اما این مسأله به حوزه دیگر مربوط می‌شود، یعنی حوزه مناسبات نیروها در درون طبقه کارگر. اگر ما موفق به ایجاد کمیته‌های کارخانه در سرتاسر کشور شویم، در آن صورت در این برهه انقلابی که شاهد هستیم، آقایان کابالرو و شرکا نبرد سرنوشت ساز را خواهند باخت.

(۱) نین، انقلابی اسپانیایی مشهور، سال‌ها همکار نزدیک و دوست شخصی تروتسکی بود او بعدها از جنبش تروتسکیستی گسست کرد تا یک حزب سانتریست، یعنی POUM را همراه با مورین سازمان دهد. او به دست «گ. پ. او» استالین در اسپانیا و در طول جنگ داخلی اسپانیا به قتل رسید- ویراستار

(۲) به متن زیر جوع شود- ویراستار

<http://marxists.org/archive/trotsky/1931/spain/spain05.htm>

منبع:

<http://marxists.org/archive/trotsky/1931/spain/spain09.htm>

وظایف انترناسیونال چهارم در اسپانیا

نامه ای به رفقای اسپانیایی

۱۲ آوریل ۱۹۳۶

وضعیت در اسپانیا، باری دیگر انقلابی شده است.

تغییر و تحولات انقلاب اسپانیا، با آهنگی آهسته در حال وقوع است. به همین خاطر، عناصر انقلابی به واقع مدت زمان زیادی به خود اختصاص داده اند تا طی آن شکل بگیرند، بخش پیشتاز را حول خود به صف در آورند، که بتوانند در لحظه سرنوشت ساز به نحو احسن به وظیفه شان عمل کنند. ما اکنون باید صراحتاً بگوییم که «کمونیست های چپ» اسپانیا اجازه داده اند این بازه زمانی مساعد و استثنائی را از کف بدهند، و نشان دادند که به هیچ رو بهتر از خائنین سوسیالیست و «کمونیست» نبوده اند. نه این که هشدار کافی نبود. بیش از هر چیز، تقصیر به گردن «آندره نین»، «خوان آندراد» و دیگران است. «کمونیست های چپ» به عنوان بخشی از انترناسیونال چهارم با یک سیاست درست احتمالاً می توانستند امروز در رأس پرولتاریای اسپانیا باشند. در عوض آن ها عاطل و باطل در سازمان سردرگم «مورین» هستند - بدون برنامه، بدون چشم انداز، و بدون هرگونه اهمیت سیاسی. دخالتگری مارکسیستی در اسپانیا تنها می تواند با محکومیت آشتی ناپذیر کل سیاست «آندره نین» و «آندراد»، که نه فقط اشتباه بلکه جنایتکارانه بوده و هست، آغاز شود.

برکناری پریزدنت «زامورا» چه معنایی دارد؟ به این معناست که تغییر و تحولات سیاسی یک بار دیگر وارد مرحله حادی شده است. «زامورا» به بیانی ستون ثابت آرایش ساختار حاکم است. او تحت شرایط متفاوتی همان نقشی را ایفا کرد که «هیندنبورگ» برای دوره ای معین در آلمان ایفا کرد، یعنی زمانی که ارتجاع (حتی نازی ها) از یک سو و سوسیال دمکراسی از سوی دیگر به او امید بسته بودند.

بناپارتنس مدرن، تجلی شدیدترین تخاصمات طبقاتی در دوره ای است که این تخاصمات هنوز به مبارزه ای **آشکار** نیانجامیده است. بناپارتنس ممکن است نقطه اتکای خود را در حکومت شبه پارلمانی و از همین رو در یک رئیس جمهور «ما فوق حزبی» پیدا کند؛ این منحصرأ به شرایط بستگی دارد. «زامورا» نماینده تعادل بناپارتنستی بود. تشدید تخاصمات به وضعیتی انجامید که هر دو اردوگاه اصلی ابتدا در جستجوی استفاده از «زامورا» و سپس خلاصی از شر وی برآمدند. جناح راست در زمان خود قادر به موفقیت در انجام این کار نشد، اما «جبهه خلقی» توانست. به هر حال این به معنای یک **دوره انقلابی حاد** است.

جوش و خروج عمیق توده ها و تداوم انفجارهای شدید بیانگر آن است که کارگران شهر و روستا، و همین طور دهقان های فقیر، که بارها و بارها فریب خورده اند، به طور مداوم کلیه نیروهای خود را به یک راه حل انقلابی معطوف کرده اند. و «جبهه خلقی» در مواجهه با این جنبش نیرومند چه نقشی ایفا می کند؟ نقش یک ترمز عظیم، که خائنین و پس مانده های خدمتگزار، ساخته و به حرکت درآورده اند. و تنها دیروز «خوان آندراد» برنامه سرتاسر منجرکننده این «جبهه خلقی» را امضا کرد!

پس از برکناری «زامورا»، «آزانی» دست در دست رئیس جمهور جدید جمهوری، باید نقش ستون ثابت بناپارتیست را به دست بگیرد؛ یعنی او برای این که بهتر بتواند تسلیحات دولت را علیه توده های انقلابی که به قدرت گیری او یاری رسانند هدف بگیرد، باید سعی کند خود را به بالای دو اردوگاه ترفیع دهد. سازمان های کارگران، با این حال، تمام و کمال در تور «جبهه خلقی» به دام افتاده اند. تشنجات توده های انقلابی (بدون یک برنامه، بدون یک رهبری شایسته اعتماد) این خطر را دارد که دروازه ها را در برابر دیکتاتوری ضد انقلابی کاملاً باز کند!

این که کارگران در جهتی انقلابی به جلو می روند، با تغییر و تحولات کل سازمان های آن ها، به طور اخص حزب سوسیالیست و جوانان سوسیالیست نشان داده می شود. دو سال پیش ما مسأله ورود بلشویک-لنینیست های اسپانیا به درون حزب سوسیالیست را مطرح کردیم. «آندره نین» و «آندراد» این طرح پیشنهادی را با تحقیرهای خاص افراد محافظه کار رد کردند. آن ها به هر قیمتی خواهان «استقلال» بودند، چون چنین چیزی دست آنان را بازمی گذاشت و هیچ گونه تعهد و الزامی برایشان به بار نمی آورد. با این حال پیوستگی به حزب سوسیالیست در اسپانیا می توانست، در شرایط معین، بی اندازه نتایج بهتری نسبت به مثلاً مورد فرانسه داشته باشد (البته به این شرط که در اسپانیا از اشتباهات وحشتناک رفقای رهبری کننده فرانسوی جلوگیری شده بود). با این حال در این میان «آندراد» و «نین» با «مورین» که سردرگمی ایجاد می کند، متحد شدند تا مشترکاً در پشت «جبهه خلقی» یورتمه بروند^(۱). کارگران سوسیالیست هرچند در تلاش برای شفافیت انقلابی خود، قربانی فریبکاران استالینیست شدند. ترکیب دو سازمان جوان [سوسیالیست و کمونیست] دال بر آن است که بهترین انرژی های انقلابی از سوی کهنه کارهای کمینترن مورد سوء استفاده قرار می گیرد و پراکنده خواهد شد. و انقلابیون «بزرگ»، «آندره نین» و «آندراد»، از معرکه بیرون می مانند تا همراه با مورین به تبلیغاتی کاملاً درمانده برای انقلاب «سوسیالیستی دمکراتیک»، یعنی برای یک خیانت سوسیال دمکراتیک، دست بزنند^(۲).

هیچ کسی نمی داند که دوره پیش رو در اسپانیا چه شکلی به خود خواهد گفت. در هر حال، طغیانی که باند «جبهه خلقی» را به قدرت رسانده، قدرتمتر از آن است که طی دوره زمانی کوتاهی فروکش کند و میدان

نبرد را به ارتجاع واگذار کند. عناصر حقیقتاً انقلابی هنوز یک دوره معین وقت دارند- که مطمئناً چندان طولانی نیست- تا طی آن خود را ارزیابی کنند، نیروهای خود را جمع کنند، برای آینده آماده شوند. این بیش از هر چیز به حامیان اسپانیایی انترناسیونال چهارم اشاره دارد. وظایف آن ها مانند روز روشن است:

۱. محکومیت و تقبیح بی رحمانه سیاست کل رهبران شرکت کننده در «جبهه خلقی» رو به توده ها.
 ۲. درک کامل فلاکت و درماندگی رهبری «حزب کارگران وحدت مارکسیستی» و به خصوص «کمونیست های چپ» سابق- آندره نین، آندراد، و غیره- تصویر کردن آن ها به روشنی در پیش چشم کلیه کارگران پیشرو.
 - ۳- یکپارچگی حول پرچم انترناسیونال چهارم بر مبنای «نامه سرگشاده».
 ۴. پیوستن به «حزب سوسیالیست» و «جوانان متحد» به منظور فعالیت در آن ها به عنوان یک جناح که در روح بلشویسم است.
 ۵. ایجاد فراکسیون و دیگر هسته ها در اتحادیه های کارگری و دیگر سازمان های توده ای.
 ۶. معطوف کردن توجه اصلی آن ها به جنبش های توده های خودانگیخته و شبه خودانگیخته، مطالعه کردن خصوصیات عمومی آن ها، یعنی درجه حرارت توده ها و نه درجه حرارت باندهای پارلمانی.
 ۷. حضور در هر مبارزه برای صراحت بخشیدن به آن.
 ۸. تأکید همیشگی بر این که توده های مبارز باید کمیته های عمل خود (خوتتا، شورا) را تشکیل دهند، و به طور مداوم گسترش دهند؛ کمیته هایی که برای مقصود معین انتخاب شده اند.
 ۹. مطرح کردن برنامه تسخیر قدرت، دیکتاتوری پرولتاریا، و انقلاب اجتماعی در برابر کلیه برنامه های دوگانه (به سبک «کابالرو» یا به سبک «مورین»).
- این مسیر واقعی به سوی انقلاب پرولتری است. مسیر دیگری وجود ندارد.

(۱) «چرخش» از سوی «لا باتالا» به سوی «جبهه خلقی»، حس اعتماد و اطمینان ایجاد نمی کند. کسی نمی تواند روز دوشنبه بگوید که «اتحادیه ملل» راهزن است؛ روز سه شنبه رأی دهندگان به رأی به برنامه «اتحادیه ملل» تشویق کند؛ روز چهارشنبه توضیح بدهد که دیروز این تنها مسأله دخالتگری انتخاباتی بود و امروز باید برنامه خود از سر گرفت. کارگر جدی باید سؤال کند: قرار است آن ها روز پنج شنبه و جمعه چه

بگویند؟ به نظر می‌رسد مورین تجسم انقلابی‌گری خرده‌بورژوازی باشد: سطحی، عجول، متزلزل. هیچ چیزی نمی‌خواند، کم می‌فهمد و دور‌تار دور‌خود سردرگمی می‌پراکند- ل. ت

(۲) مارکس در سال ۱۸۷۶، در باب نادرستی اصطلاح «سوسیال دمکرات» نوشت: سوسیالیسم نمی‌تواند تابع دمکراسی شود. سوسیالیسم (یا کمونیسم) برای ما کافی است. «دمکراسی» ارتباطی با آن ندارد. انقلاب اکتبر پیروزمندانه نشان داده است که انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند در چارچوب دمکراسی انجام شود. انقلاب «دمکراتیک» و انقلاب سوسیالیستی در دو سنگر مقابل هم هستند. انترناسیونال سوم به لحاظ تئوریک این تجربه را اثبات کرده است. انقلاب «دمکراتیک» در اسپانیا نقداً انجام شده است. «جبههٔ خلقی» در حال تجدید آن است. تجلی انقلاب «دمکراتیک» در اسپانیا در شخص «آزانیا» است، چه با کابالرو و چه بدون او. انقلاب سوسیالیستی هنوز باید در مبارزه‌ای سازش‌ناپذیر علیه انقلاب «دمکراتیک» و جبههٔ خلقی آن انجام شود. این «سنتز»، یعنی «انقلاب سوسیالیستی دمکراتیک» به چه معناست؟ هیچ چیز. تنها یک آش‌شله قلمکار است- ل. ت

<http://marxists.org/archive/trotsky/1936/04/spain02.htm>

تراژدی اسپانیا

۳۰ ژانویه ۱۹۳۹

اکنون یکی از غم‌انگیزترین فصول تاریخ مدرن، در اسپانیا به فرجام خود می‌رسد. در جبهه فرانکو، نه ارتشی وفادار وجود دارد، و نه حمایت مردمی. تنها حرص و ولع طبقات مالکی وجود دارد که آماده اند سه چهارم جمعیت را در خون بغلتانند تا تنها حاکمیت خود را بر یک چهارم باقی مانده حفظ کنند. با این حال، این درنده خویی آدم‌خوارانه برای به دست آوردن پیروزی بر پرولتاریای قهرمان اسپانیا، کافی نیست. فرانکو، به کمک از سوی جبهه مخالف در میدان نبرد نیاز داشت. و به این کمک هم دست یافت. مشاور ارشد او، استالین بود و هنوز نیز هست، یعنی گورکن حزب بلشویک و انقلاب پرولتری. سقوط پایتخت بزرگ پرولتری، بارسلونا، کیفی است برای کشتار خیزش پرولتاریای بارسلونا در مه ۱۹۳۷.

هرچند فرانکو بی اهمیت است، و هرچند باند ماجراجویان بی شرافت، بی وجدان و فاقد استعداد نظامی او مفکوک و درمانده است، اما برتری بزرگ فرانکو در این نهفته است که او یک برنامه روشن و معین دارد: حراست و تثبیت مالیکت سرمایه داری، حاکمیت استثمارگران و سلطه کلیسا، و بازگرداندن سلطنت.

طبقات دارا در تمامی کشورهای سرمایه داری - چه فاشیستی و چه دمکراتیک - در ماهیت امر اثبات کردند که در جبهه فرانکو هستند. بورژوازی اسپانیا کاملاً به سوی اردوگاه فرانکو رفته است. در رأس اردوگاه جمهوری خواهان، حاملان سلاح دورانداخته «دمکراتیک» بورژوازی باقی ماندند. این آقایان نمی‌توانستند به جبهه فاشیسم بگریزند، چرا که منابع نفوذ و درآمد آن‌ها از نهادهای دمکراسی بورژوایی سرچشمه می‌گیرد که برای کارکرد طبیعی خود، به وکلا، نمایندگان، ژورنالیست‌ها و به طور خلاصه قهرمانان دمکراتیک سرمایه داری نیاز دارند (یا در گذشته سنتاً داشتند!) برنامه «آزانی» و همکاران او، نوستالژی برای روزگاری است که سپری شده. این روی هم رفته ناکافی است.

جبهه خلق به عوام فریبی و توهمات پناه برد تا توده‌ها را پشت سر خود بکشاند. برای دوره ای معین، این امر موفقیت آمیز بود. توده‌هایی که تمامی موفقیت‌های گذشته انقلابی را تضمین کرده بودند، هنوز اعتقاد داشتند که انقلاب به نتیجه منطقه خود، یعنی واژگونی مناسبات مالکیت، اعطای زمین به دهقانان و انتقال کارخانه‌ها به دست کارگران، خواهد رسید. نیروی محرک انقلاب، مشخصاً به این امید توده‌ها برای آینده ای بهتر تفویض شد. اما جمهوری خواهان شریف هرچه در توان داشتن انجام دادند تا امیدهای دلگرم‌کننده توده‌های تحت ستم را لگدمال کنند، لکه دار سازند یا به راحتی به خاک و خون بکشند.

در نتیجه، ما طی دو سال گذشته شاهد رشد بی اعتمادی و نفرت از باندهای جمهوری خواه از سوی دهقانان و کارگران بوده است. یأس یا بی‌اعتنایی کسل‌کننده، به تدریج جای شور و شوق انقلابی و روحیه‌ی از خودگشتگی را گرفت. توده‌ها به کسانی که آن‌ها را فریب داده و لگدمال کرده بودند، پشت کردند. این دلیل اصلی شکست سربازان جمهوری خواه است. الهام‌بخش فریب و کشتار کارگران انقلابی در اسپانیا، استالین بود. شکست انقلاب اسپانیا، لکه‌ی ننگ پاک‌نشده‌ی بر باند سرتاپا کثیف‌کرم‌لین است.

خرد شدن بارسلونا، ضربه‌ی وحشتناکی به پرولتاریای جهانی است، اما درس بزرگی هم دارد. مکانیسم جبهه‌ی خلق اسپانیا، به مثابه‌ی یک نظام سازمان‌یافته‌ی فریب و خیانت به توده‌های تحت ستم، به طور کامل افشا شده است. شعار «دفاع از دمکراسی» باری دیگر جوهره‌ی خیانت‌آمیز و هم‌زمان پوچی خود را آشکار کرده است. بورژوازی خواهان جاودانه ساختن حاکمیت استعمار خود است؛ کارگران خواهان رهایی خود از استعمار. این‌ها وظایف واقعی طبقات بنیادی در جامعه‌ی کنونی است.

باندهای مفلوک دلان خرده‌بورژوا، با از دست دادن اعتماد و کمک‌های بورژوازی، به جستجوی نجات گذشته، بدون اعطای هرگونه امتیاز به آینده، برآمدند. آن‌ها زیر برچسب جبهه‌ی خلق، یک شرکت سهامی راه انداختند. تحت رهبری استالین، وحشتناک‌ترین شکست را در زمانی که همه‌ی شرایط برای پیروزی دم دست بود، تضمین کرده‌اند.

پرولتاریای اسپانیا، ظرفیت خارق‌العاده برای ابتکار عمل و قهرمان‌گرایی انقلابی را به اثبات رساند. انقلاب از سوی «رهبران» کوچک، پست و کاملاً فاسد، به ویرانی کشانده شد. سقوط بارسلونا بیش از هر چیز سقوط انترناسیونال‌های دوم و سوم، و همین‌طور آنارشیزم را نشان می‌دهد که تامغزاستخوان‌گنبدیده‌اند.

کارگران، پیش به سوی یک مسیر جدید! پیش به سوی مسیر انقلاب سوسیالیستی جهانی!

<http://marxists.org/archive/trotsky/1939/01/spain.htm>

اسپانیا، استالین و یژوف

۴ مارس ۱۹۳۹

یژوف، رئیس سابق «گ.پ.او»، به دلایل متعددی بی‌حیثیت شد. اما آن چه بی‌تردید با این بی‌آبرویی او ارتباط دارد، رویدادهای اسپانیا است. عقب‌نشینی نیروهای ارتش حکومت جمهوری خواه، که با مشارکت مستقیم و فعال «گ.پ.او» حاصل شد، بیانگر خطری عظیم، هم برای «گ.پ.او» و هم اربابان آن در کرم‌لین است.

جنايات بی‌شماری که اراذل و اوباش بین‌المللی خدمت‌گزار استالین در شبه‌جزیره ایبری مرتکب شدند، اکنون باید ناگزیر علنی شود. ده‌ها، صدها، و هزارها نفر از شاهدان، قربانیان و حاضران در رویدادها، اکنون در حال خروج و فرار از اسپانیا به اقصی نقاط جهان هستند. آن‌ها گواهی جنایات «گ.پ.او» در اسپانیا را با خود حمل خواهند کرد. حقیقت، در دسترس محافل وسیع‌تری از مردم سرتاسر دنیا قرار خواهد گرفت.

اگر جمهوری خواهان پیروز شده بودند، بسیاری احتمالاً تمایل پیدا می‌کردند که از جنایات استالین چشم‌پوشی کنند: «فاتحان دادگاهی نمی‌شوند». اما اکنون کاملاً روشن شده است که کشتار ننگین انقلابیون، تنها پیروزی فرانکو را تسهیل کرد. پرده‌ها از مقابل چشمان فرو خواهند افتاد.

استالین به پیروی از روش سنتی خود تلاش کرده است تا با حذف به‌موقع یژوف بگوید: «یژوف مقصر است، نه من». اما با تمام این رخدادها دیگر چه کسی چنین تردستی بزدلانه‌ای را که روز به روز احمقانه‌تر به نظر می‌رسد، باور خواهد کرد؟ استالین برای جنایات صورت گرفته در اسپانیا، شخصاً در برابر طبقه کارگر جهانی مسئول است - هم برای سیاست فریبکارانه کمیته‌ترین و هم برای سیاست مهلک «گ.پ.او».

تقریباً در هر کشور جهان مردمی هستند که به نحوی از انحا از زیر دست «گ.پ.او» عبور کرده‌اند. پس از قتل عام اسپانیا، شمار چنین افرادی به طور عظیمی افزایش یافته است. مأمورین «گ.پ.او» وقتی مجبورند که قربانیان شان را از چنگ خود رها کنند، اغلب می‌گویند: «یادتان باشد دستان ما به دوردست‌ها هم می‌رسد». وحشت از این تهدید، دهان بسیاری را می‌دوزد.

اکنون باید هر آن چه در توان داریم به کار بریم تا کسانی را که مرعوب شده‌اند به سخن گفتن واداریم. رفقای ما در تمامی کشورها باید به تمامی قربانیان و شبه‌قربانیان سابق «گ.پ.او» توضیح دهند که بازگویی تمام آن چه که می‌دانند، وظیفه مستقیم آن‌هاست. چنان چه افشاگری‌ها جنبه گسترده به خود بگیرد، خویشاوندان آن‌ها در اتحاد جماهیر شوروی متحمل آزار نخواهند شد. سازمان‌های انترناسیونال چهارم می‌توانند و باید

به این افشاگری ها جنبه گسترده دهند. در حال حاضر، این حیاتی ترین وظیفه در مبارزه علیه مافیای بین المللی استالینیستی است.

[بدون امضا]

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1939/03/spain.htm>

باری دیگر درباره علل شکست در اسپانیا

۴ مارس ۱۹۳۹

ابداع کنندگان چتر

یک طنزنویس قدیمی فرانسوی یک بار در این باره نوشته بود که چگونه یک خرده بورژوا به اختراع چتر نائل شد. او که زیر باران در خیابان راه می رفت، به صرافت افتاد که چه قدر خوب می شد اگر خیابان ها با سقف پوشیده می شدند... اما این مانع گردش آزاد هوا می شد... تازه برای این که عابرین بتوانند آن را حرکت بدهند، به نوعی اهرم در دستشان هم نیاز بود، و الی آخر. نهایتاً مخترع ما فریاد زد «آه! خوب این که چتر هست». مخترعین چتر را این روزها در هر مرحله می توان در بین «چپ‌گرایان» دید!

چتر دیگری که به تازگی ابداع شده

در روزنامه مکزیکی «ال پوپولار» که به خاطر ژرفای دانش، صداقت تفکر و خصلت انقلابی سیاست های خود شهرتی کم و بیش جهانی به دست آورده است، «گی‌یرمو وگاس لئون» که روی هم رفته برای خوانندگان ما ناآشنا نیست، به دفاع از سیاست های «جبهه خلق» اسپانیا با کمک چتر جدیدی که به تازگی ابداع شده، می شتابد. به زعم او، جنگ در اسپانیا، همان طور که می بینید، نه جنگ برای سوسیالیسم که در عوض جنگ علیه فاشیسم است. در جنگ علیه فاشیسم، درگیر شدن در ماجراجویی هایی مانند اشغال کارخانه و زمین ها جایز نیست. تنها دوستان فاشیسم قادر به پیشنهاد چنین طرح هایی هستند و غیره و غیره.

رویدادهای تاریخی به روشنی هیچ تأثیری بر روی افرادی که در پادشاهی نسخه های ارزان قیمت روزنامه زندگی می کنند، ندارد.

آقای لئون آگاه نیست که همین چتر را منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای روس (حزب کرنسکی) در عملیات خود استفاده کردند. آن ها هرگز از تکرار این خسته نشدند که انقلاب روسیه، انقلابی «دمکراتیک» و نه سوسیالیستی بوده، و این که در جنگ با آلمان، که جمهوری دمکراتیک جوان را به مخاطره می انداخت، هر گونه تلاش برای درگیر شدن در چنین ماجراجویی هایی نظیر سلب مالکیت از ابزار تولید، در حکم کمک به «هوهن تسولرن»^(۱) است. و از آن جا که کم ارادل و اوباش در میان آن ها نبود، این را هم اظهار می داشتند که بلشویک ها همه این اقدامات مذکور را بنا به دلایلی رازآلود انجام دادند...

خصلت طبقاتی انقلاب

این که آیا یک انقلاب، «ضد فاشیستی» است یا پرولتری، بورژوازی است یا سوسیالیستی، نه با برچسب های سیاسی، که با ساختار طبقاتی یک ملت معین تعیین می شود. برای لئون، تغییر و تحولات جامعه از تقریباً اواسط قرن نوزدهم، بدون توجه سپری شده است. در حالی که این تغییر و تحولات در کشورهای سرمایه داری، بورژوازی خرد و میانی را رفته است، آن را به پس زمینه هل داده، به پایین کشیده و تنزل داده است. طبقات اصلی در جامعه کنونی - از جمله اسپانیا - بورژوازی و پرولتاریا هستند. خرده بورژوازی قادر نیست - در هر حال برای دوره ای طولانی - قدرت را نگه دارد؛ این قدرت یا باید در دستان بورژوازی باشد یا در دستان پرولتاریا. در اسپانیا، بورژوازی، از فرط نگرانی برای مالکیت خود، تمام و کمال به اردوگاه فاشیسم رفت. تنها طبقه ای که قادر است دست به مبارزه ای جدی علیه فاشیسم بزند، پرولتاریا است. این طبقه به تنهایی می توانست توده های تحت ستم، و مهم تر از همه دهقانان اسپانیا را صف آرای کند. اما قدرت کارگران، تنها می توانست قدرتی سوسیالیستی باشد.

نمونه چین و روسیه

اما آقای لئون اعتراض می کند که هدف فوری، مبارزه علیه فاشیسم است. همه نیروهای ما باید روی این هدف فوری متمرکز شود، و غیره و غیره. البته، البته! اما استدعا می کنم به ما بگو که چرا در طول مبارزه علیه فاشیسم، زمین باید متعلق به زمین داران باشد و کارخانه ها متعلق به سرمایه دارانی که همگی در اردوگاه فرانکو هستند؟ شاید به این دلیل که دهقانان و کارگران برای تسخیر زمین و کارخانه ها «بالغ نشده اند»؟ اما آن ها بلوغ خود را با تسخیر زمین ها و کارخانه ها بنا به ابتکار عمل شان اثبات کردند. مرتجعینی که خود را جمهوری خواه می نامند، تحت رهبری استالین نیست ها، قادر بودند که این جنبش نیرومند را زیر عنوان «ضدیت با فاشیسم» و در واقع به نفع مالکین بورژوا در هم بشکنند.

اجازه دهید مثال دیگری بزنم. در حال حاضر چین درگیر جنگ علیه ژاپن است، جنگی عادلانه و تدافعی در برابر چپاول گران و ستم گران. حکومت چیانگ کای شک، به کمک حکومت استالین، با بهانه کردن این جنگ، کل مبارزه انقلابی و مهم تر از همه مبارزه دهقانان برای زمین را خرد کرده است. استثمارگران و استالین نیست ها می گویند: «اکنون زمان حل مسئله ارضی نیست. اکنون مسئله مبارزه مشترک علیه میکادو^(۲) در میان است». این واضح است که اگر دهقانان چین مشخصاً در حال حاضر مالک زمین بودند، با چنگ و دندان از آن در برابر امپریالیست های ژاپن دفاع می کردند. ما باید باری دیگر به یاد آوریم که اگر انقلاب اکتبر قادر به پیروزی در جنگی سه ساله در برابر دشمنانی بی شمار از جمله نیروهای تجسسی قدرتمندترین قدرت های امپریالیستی شد، تنها به این خاطر بود که این پیروزی بیش از هر چیز با این واقعیت تضمین شد که در طول

جنگ، دهقانان مالک زمین شده و کارگران، کارخانجات را در دست گرفته بودند. این فقط ترکیب سرنگونی سوسیالیستی با جنگ داخلی بود که انقلاب روسیه را تسخیرناپذیر ساخت.

آقایانی نظیر لئون، خصلت انقلاب را با نامی که لیبرال های بورژوا به آن داده اند تعیین می کنند و نه با چگونگی تجلی آن در مبارزه طبقاتی عینی و چگونگی درک توده های انقلابی از آن- حتی اگر به طور روشن قابل فهم نباشد. اما ما به انقلاب اسپانیا نه از چشمان «آزانیای» لیبرال و بی فرهنگ، که از چشمان کارگران بارسلونا و آستوریاس و دهقانان سویا نگاه می کنیم که مشغول نبرد برای کارخانجات، زمین ها و آینده ای بهتر هستند و نه به هیچ وجه برای چتر پارلمانی قدیمی «جبهه خلقی».

انتزاع توخالی از «ضد فاشیسم»

مفاهیم «ضد فاشیسم» و «ضد فاشیست» خیال و دروغ هستند. مارکسیست ها به هر پدیده ای از زاویه طبقاتی وارد می شود. آزانیای تنها تا جایی «ضد فاشیست» است که فاشیسم مانع روشنفکران بورژوا از پیشبرد وظایف پارلمانی و دیگر وظایف شان شود. آزانیای که با ضرورت انتخاب میان فاشیسم و انقلاب پرولتاری رو به رو شده، همواره نشان خواهد داد در جبهه فاشیست ها قرار می گیرد. کل سیاست او طی هفت سال انقلاب، این را به اثبات می رساند.

از سوی دیگر، شعار «علیه فاشیسم، برای دمکراسی!» نمی تواند میلیون ها و ده ها میلیون نفر از توده های مردم را جذب کند، چرا که طی دوره جنگ هیچ نوع دمکراسی در اردوگاه جمهوری خواهان نبوده و نیست. هم در مورد فرانکو و هم آزانیای، ما شاهد دیکتاتوری نظامی، سانسور، بسیج اجباری، گرسنگی، خون و مرگ بوده ایم. شعار انتزاعی «برای دمکراسی!»، برای ژورنالیست های لیبرال کفایت می کند و نه برای کارگران و دهقانان تحت ستم. آن ها هیچ چیزی برای دفاع ندارند به جر بردگی و فقر. آن ها کل نیروهای خود را تنها زمانی به سوی خرد کردن فاشیسم هدایت خواهند کرد که قادر به تحقق شرایط جدید و بهتری برای بقای خود باشند. در نتیجه، مبارزه پرولتاریا و فقیرترین دهقانان علیه فاشیسم در مفهوم اجتماعی آن، نه تدافعی بلکه تنها تهاجمی می تواند باشد. به همین خاطر است که وقتی لئون با پیروی از بی فرهنگان «مقتدر» تر به ما درس می دهد که مارکسیسم تخیل را رد می کند و ایده انقلاب سوسیالیستی در طول جنگ علیه فاشیسم تخیلی است، تیر خود را بسیار دورتر از هدف می زند. در واقع بدترین و ارتجاعی ترین شکل تخیل-گرایی، این ایده است که مبارزه علیه فاشیسم، بدون سرنگونی اقتصاد سرمایه داری ممکن است.

پیروزی ممکن بود

آن چه حقیقتاً حیرت آور به نظر می رسد، جهل و نادانی کامل این افراد است. آن ها ادبیاتی جهانی که با مارکس و انگلس آغاز شده و در آن مفهوم انقلاب دمکراتیک و مکانیسم طبقاتی درونی آن مورد تحلیل واقع شده، هیچ پیوندی ندارند. واضح است که آن ها هرگز نه اسناد پایه ای چهار کنگره نخست انترناسیونال کمونیست را خوانده اند و نه پژوهش های تئوریک انترناسیونال چهارم را؛ این اسناد و پژوهش ها حتی به یک کودک هم اثبات می کند، توضیح می دهد و او را قادر به هضم این واقعیت می کند که مبارزه علیه فاشیسم در شرایط کنونی غیرقابل تصور است، مگر به وسیله روش های مبارزه طبقاتی پرولتری برای قدرت.

این حضرات تاریخ را به گونه ای تصویر می کنند که گویا تاریخ شرایط را با موشکافی برای انقلاب سوسیالیستی آماده می کند، نقش ها را تقسیم می کند، و با حروف بزرگ روی طاق پیروزی می نویسد: «در ورودی به انقلاب سوسیالیستی»، پیروزی را تضمین می کند و سپس مؤدبانه رهبران محترم را به گرفتن مقام های وزارت و صدارت و غیره دعوت می کند. مسأله تا حدودی متفاوت است؛ یعنی به مراتب پیچیده تر، دشوارتر و خطرناک تر است. اپورتونیست ها، خرفت های مرتجع، و بزدل های خرده بورژوا هرگز وضعیتی را که سرنگونی سوسیالیستی را در دستور کار قرار می دهد، در نظر نگرفته اند و نخواهند گرفت. برای این کار، باید یک مارکسیست انقلابی، یک بلشویک بود؛ برای این کار، باید بتوان از افکار عمومی خرده بورژوازی «تحصیل کرده» که تنها ترس های خودخواهانه طبقاتی سرمایه داری را بازتاب می دهد، منزجر بود.

پرولتاریا به اندازه کافی نیرومند بود

رهبران CNT و FAI خود پس از خیزش مه ۱۹۳۷ اعلام کردند: «اگر مایل بودیم، می توانستیم قدرت را هر لحظه تسخیر کنیم، چون تمامی نیروها در جبهه ما بودند، اما ما خواهان هیچ نوع دیکتاتوری نبودیم» و غیره و غیره. این که خدمتگزاران آنارشیست بورژوازی چه چیزی می خواستند یا نمی خواستند، در بلند مدت یک موضوع فرعی است. با این حال آنان اعتراف کردند که پرولتاریای شورشی اسپانیا، به اندازه کافی نیرومند بود که قدرت را تسخیر کند. اگر یک رهبری انقلابی و نه خائن داشت، سازوبرگ دولتی کل «آزانی»ها را تسویه کرده بود، قدرت شوراها را نهادینه می کرد و زمین ها را به دهقانان و کارخانجات را به کارگران داده بود- و انقلاب اسپانیا می توانست به انقلابی سوسیالیستی و مغلوب ناشدنی تبدیل شود.

اما هیچ حزب انقلابی در اسپانیا نبود، و از آن جا که در عوض انبوهی از مرتجعین بودند که خود را سوسیالیست و آنارشیست تصور می کردند، آن ها با برچسب «جبهه خلقی» توانستند انقلاب سوسیالیستی را خفه و پیروزی فرانکو را تضمین کنند.

توجیه شکست با صرفاً اشاره به مداخله نظامی فاشیست های ایتالیایی و نازی های آلمان و رفتار خائنانه «دمکراسی های» بریتانیا و فرانسه، مضحک است. ارتجاع همواره دخالت خواهد کرد؛ هر زمان که بتواند. «دمکراسی» امپریالیستی همواره خیانت خواهد کرد. پس لابد این به آن معناست که پیروزی پرولتاریا در کل ناممکن است! اما پیروزی خود فاشیسم در اسپانیا و آلمان چه طور؟ در آن جا که مداخله ای نیست. در عوض ما در آن جا پرولتاریایی نیرومند و یک حزب سوسیالیستی بسیار بزرگ داشتیم، و در مورد آلمان، یک حزب کمونیست بزرگ. پس چرا در آن جا پیروزی بر فاشیسم وجود نداشت؟ دقیقاً به این دلیل که احزاب اصلی تلاش کردند مسأله را در هر دوی این کشور ها به مبارزه «علیه فاشیسم» تقلیل دهند، درحالی که تنها یک انقلاب سوسیالیستی می تواند فاشیسم را شکست دهد.

انقلاب اسپانیا، عالی ترین مدرسه بود. کوچک ترین سطحی نگری در ارتباط با درس های پُر بهای آن جایز نیست. مرگ بر شارلاتانیسم، لفاظی، جهالت خودپسندانه و انگلی بودن روشنفکرانه! ما باید با جدیت و صداقت مطالعه کنیم و برای آینده آماده شویم.

توضیحات:

(۱) خاندان هوهن تسولرن (Hohenzollern) دودمانی اشرافی مربوط به امرای انتخاباتی، شاهان و امپراتوران پروس، آلمان و رومانی بودند. اصل و منشأ این خاندان به قرن ۱۱ میلادی در شهر هشینگن واقع در شوآبن باز می گردد. این خاندان به دو شاخه تقسیم می شد. نخست شاخه شوآبن های کاتولیک و دوم شاخه فرانکنی های پروتستان. شعبه شوآبن تا زمان انقلابات ۱۸۴۸ میلادی در هشینگن حکومت کردند. شعبه فرانکنی موفق تر بود: اعضای این شعبه در ۱۴۱۵ میلادی به حکام براندنبورگ و در ۱۵۲۳ نیز به دوک های پروس تبدیل شدند. پس از اتحاد سرزمین های براندنبورگ-پروس، پادشاهی پروس در ۱۷۰۱ میلادی به وجود آمد که به دنبال آن، عامل مهمی برای یگانگی آلمان در قرن نوزدهم و تشکیل امپراتوری آلمان در ۱۸۷۱ میلادی گردید. سرانجام به دنبال شکست آلمان در جنگ جهانی اول و انقلاب آلمان در ۱۹۱۹ میلادی، حاکمیت خاندان هوهن تسولرن بر این کشور به پایان رسید و جمهوری وایمار جای آن ها را گرفت. باقی خاندان هوهن تسولرن تا سال ۱۹۴۷ میلادی در کشور رومانی به سلطنت خویش ادامه دادند.

(۲) امپراتور ژاپن

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1939/03/spain02.htm>